

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

ملاحظه فرمودید که در این چهار احتمالی که مجموعاً در کلمه «من» داده شده، این احتمال که بگوئیم «من» زائده است کما اینکه مرحوم آقای خوئی (قدس سره) همین را اختیار کردند این از اشکالاتی که در احتمالات دیگر وجود دارد میراست و این احتمال به نظر ما یک احتمال زائده است. بودن و نبودن «من» در این فأتوا منه ما استطعتم نقشی ندارد. روایت را ما اینطور معنا کنیم اگر گفتیم «من» زائده است روایت اینطور می شود که إذا امرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم.

کلام مرحوم خوئی در بحث

مرحوم آقای خوئی فرمودند اگر ما «من» را زائده قرار دادیم «ما» در ما استطعتم را مای مصدریهی زمانیه قرار می دهیم و بعد روایت این می شود إذا امرتكم بشيء فأتوا منه حين استطاعتكم و می فرمایند همان مطلبی که دیگران یعنی اهل سنت^[1] از این روایت استفاده کردند ما هم از روایت استفاده کنیم که روایت در مقام بیان شرطیت استطاعت در تکالیف است، إذا امرتكم بشيء فأتوا یعنی بیاورید حين استطاعتكم، مادامی که استطاعت دارید، مشروط به استطاعت.

اشکال حضرت استاد به کلام مرحوم خوئی

ولی به نظر می رسد که چه ملازمه ای دارد که اگر ما «من» را زائده گرفتیم بگوئیم «ما» باید حتماً مصدریهی زمانیه باشد. اصل در «ما» این است که باید موصوله باشد در دوران بین موصوله و مصدریهی زمانیه این مصدری زمانی بودن نیاز به قرینه دارد. این مطلب مرحوم خوئی که بگوئیم اگر «من» زائده شد این «ما» هم حتماً باید مصدریهی زمانی باشد حرف درستی نیست، ما معتقدیم «من» زائده است و «ما» هم موصوله است، بعد می شود إذا امرتكم بشيء فأتوا ما استطعتم به هر مقداری که استطاعت داری. «من» زائده است، فأتوا آن شيء را، چه مقداری از آن؟ به مقداری که بدل از او می شود. می شود بدل از آن شيء، فأتوا آن شيء را به مقداری که استطاعت دارید. بعد اگر «ما» را موصوله گرفتیم و این طور معنا کردیم فأتوا ما استطعتم یعنی آن مقداری که استطاعت داری باز برای مدعای ما کافی است.

ادامه کلام مرحوم خوئی و اشکال حضرت استاد به ایشان

مرحوم آقای خوئی این روایت را می فرمایند فایده ای برای اثبات مدعا ندارد چون «من» را زائده می گیرند و «ما» را هم مصدریه، از روایت استفاده می کنند شرطیت استطاعت برای تکلیف را. ما عرض می کنیم «من» زائده است و «ما» هم

موصوله است، روایت این است که إذا امرتكم بشيء فأتوا منه یعنی فأتوا منه زائده است، او را بیاورید اگر ما امر کردیم شما را به یک شیئی او را بیاورید، چه مقدار از او؟ ما استطعتم، هر مقداری که استطاعت دارید. این ما استطعتم در مرکب اگر خود مرکب متعذر شد ما استطعتم می‌شود بقية الاجزاء، در کلی ما استطعتم یعنی از آن افرادش هر مقداری می‌توانید بیاورید.

کلام مرحوم صاحب منتقى و اشکال حضرت استاد به ایشان

منتهی اینجا یک مطلبی وجود دارد و آن اینکه در مورد روایت اصلاً بحث تکرار مأمور به نیست و حتی برخی از بزرگان فرمودند این احتمال که ما بگوئیم مراد تکرار مأمور به است، ما استطعتم یعنی هر مقداری می‌شود تکرار کنید، گفتند این احتمال باطل است، چرا؟ چون قبلش پیامبر در جواب سائل فرموده‌اند و یحک، این و یحک یعنی اصلاً مجالی برای تکرار نیست. در حالی که این جوابی که ما می‌خواهیم عرض کنیم این است که این و یحک توبیخ این است که چرا اصلاً سؤال می‌کنی؟ نه اینکه و یحک برای نفی تکرار مأمور به باشد، و یحک برای این است که تو چرا اصلاً سؤال کردی؟ چه وجهی دارد؟ لذا این مطلب که در کتاب منتقى آمده و بعد هم می‌گوید اعلام از این مطلب غفلت کردند، نه! این فرمایش صاحب منتقى درست نیست و یحک نه برای این است که اصلاً احتمال تکرارش مأمور به نیست، نه این و یحک برای اصل توبیخ این است که چرا سؤال می‌کنی؟

امکان توسعه در معنای روایت

لذا ما روایت را اینطور معنا می‌کنیم که این معنا هم شامل مرکب می‌شود، فأتوا ما استطعتم اگر مرکب متعذر شد ما استطعتم بقية الاجزاء است، کلی ما استطعتم چیست؟ آن تکرار است و لذا ما باشیم و این روایت می‌گوئیم هر مأمور بهی تکرارش استحباب دارد یعنی ما باشیم و این روایت، بگوئیم ادله‌ی دیگر می‌گوید وجوب حج یک بار است برای استحبابش چه دلیلی داریم در تکرارش یک کسی می‌گوید من چهل سفر حج انجام دادم و همه را هم برای خودم مستحبی انجام می‌دهم، به چه دلیل مشروعیت دارد؟ به همین روایت، این اشکالی ندارد که ما بگوئیم در مقام این است که مأمور به در مواردی که کلی است تکرار بشود، در صلاة و صوم و در همه چیز همینطور است. در تمام موارد مأمور به و اوامر تکرار استحباب دارد به همین دلیلی که الآن مطرح می‌کنیم.

کلام مرحوم نائینی در بحث

اینجا غیر از اینکه ما کلمه‌ی من را تکلیفش را روشن کردیم یک اشکالی در کلمات مرحوم محقق نائینی(اعلی الله مقامه الشریف) هست و آن اشکال این است که نائینی می‌فرماید ما نمی‌توانیم کلمه‌ی شیء را هم شامل مرکب بدانیم و هم شامل کلی، چرا؟ می‌گوید لحاظ الكل بیان لحاظ الكلّی، اینها دو تا لحاظ متباین است، دیگر بیان تباینش را ایشان در آنجا نکرده، می‌گوید اینها دو تا لحاظ متباین است و قابل جمع نیست، آن کل است و این کلی است، آن مرکب است و این کلی است، آن اجزاء دارد و این افراد دارد و بعد تنزل می‌کند نائینی می‌گوید حالا اگر بر فرض ما در کلمه‌ی شیء بتوانیم یک قدر جامعی بین کل و کلی درست کنیم اما کلمه‌ی من را چکار کنیم؟ من قابلیت اینکه ما برایش قدر جامع درست کنیم ندارد، من معنای حرفی دارد و معنای حرفی نمی‌تواند یک قدر جامعی بین کل و کلی باشد! این دو مطلب در فرمایشات مرحوم نائینی(اعلی الله مقامه الشریف) است. این مطلب مرحوم نائینی در جلد چهارم فوائد الاصول صفحه 254 آمده^[2].

کلام مرحوم امام در بحث

امام(رحمة الله علیه) در کتاب انوار الهدایه که متعرض اشکال دوم شدند که کلمه‌ی من دلالت بر اعم از مرکب و کلی ندارد، بعد

همان مطلبی که خودشان، حالا مستقلاً یا به تبع مرحوم اصفهانی که فرمودند ما وقتی می‌گوئیم من برای تبعیض است مراد این است که دلالت بر بعضیت به حمل شایع صناعی دارد، یعنی من للاقتطاع است یعنی مدخول من یک قطعه‌ای است از متعلق کلی، حالا آن متعلق مرکب است، این می‌شود اجزاء، متعلق کلی است می‌شود افراد، می‌آیند همان جواب را ذکر می‌کنند^[3].

کلام مرحوم بجنوردی (اشکال به مرحوم نائینی)

صاحب القواعد الفقهیه مرحوم آقای بجنوردی (قدس سره) که ایشان انصافاً هم قواعد فقهیه‌اش دقیق است و هم منتهی الاصولش دقیق است و کتابهایشان واقعاً قابل استفاده است. ایشان از شاگردان خیلی خوب مرحوم نائینی هم بوده، این دو تا مطلب مرحوم نائینی را دیدم ایشان خوب مورد جواب قرار دادند، اما جواب از اشکال اول، ایشان در جلد چهارم صفحه 138 می‌فرماید ما قدر جامع می‌توانیم درست کنیم، چرا؟ می‌گوید کلمه‌ی شیء از مفاهیم عامه است، شیء یعنی المشیء وجوده چرا به شیء می‌گویند شیء؟ از چه ماده‌ای است؟ از ماده شاء است، شیء یعنی المشیء وجوده و در نتیجه یعنی چیزی که اراده‌ی وجود او شده لذا کل ممکن شیء، خدای تبارک و تعالی شیء اما لا کسائر الاشیاء، آن شیئی که ما در ممکنات می‌گوئیم المشیء وجوده در مورد خداوند تبارک و تعالی اطلاّش معنا ندارد، استعمالش معنا ندارد کما اینکه الموجود به معنای ما یراد وجوده در مورد خداوند تبارک و تعالی استعمالش غلط است، لذا ایشان به استاد خودش عرض می‌کند شیء یک مفهوم عامی دارد یعنی المشیء وجوده، این شیء که به این معناست هم شامل مرکب می‌شود و هم شامل کلی می‌شود، این راجع به قسمت اول کلام مرحوم نائینی، جوابش هم متین است، کلمه‌ی شیء اعم است^[4].

اما جواب از قسمت دوم که اگر بگوئیم کلمه‌ی شیء در قدر جامع بین مرکب و کلی هست اما کلمه‌ی «من» را چکار کنیم؟ «من» ظهور در همان کل و جزء دارد، خصوصاً اگر «من» را تبعیضیه گرفتیم که ایشان هم «من» را تبعیضیه قرار داده. در جواب می‌گویند اگر ما روی این مبنا بیائیم که در باب حروف این «من» دارای یک معنای حرفی است، معنای حرفی یعنی نسبت تبعیضیه بین فأتوا و شیء، بین فعل و مفعول، بین فأتوا و شیء نسبت تبعیضیه است، استعمال الکلمة منه فی الربط و النسبة التبعیضیه بین فعل فأتوا و بین کلمه‌ی شیء که مفعول برای فأتوا است بعد مثال می‌زنند که ملأت الكوزه من النهر، اگر گفتند این کوزه را از نهر پر کردم یعنی «أنّ ما ملأ الكوز بعض ماء النهر» بعضی از آب نهر است و در ادامه می‌گویند اینطور نیست که ما بگوئیم لفظ منه درست به معنای اسمی بعض استعمال می‌شود اگر گفتیم لفظ «منه» یعنی همان حرفی که ادبا می‌زنند دیروز هم از ابن هشام نقل کردیم و گفتیم امام و ... قبول ندارند این را، وقتی می‌گویند کلمه «من» به معنای تبعیضیه است می‌گویند یسّر مسدها کلمه بعض، ایشان هم این را مثل امام انکار می‌کند، می‌گوید این نیست که وقتی ما «من» را تبعیضیه بگیریم کلمه‌ی «بعض» جای او بنشیند، اگر کلمه‌ی «بعض» نشست آن وقت می‌گوئیم جزء بعض کل هست اما فرد بعض کلی نیست. ولی اگر گفتیم النسبة التبعیضیه این یک مصداقش این است که بین این جزء و مرکب نسبت تبعیضیه است، یک مصداق دومش این است که بین فرد و کلی هم نسبت تبعیضیه است، در حقیقت ایشان می‌فرمایند «من» را اگر به خود معنای «بعض» گرفتیم اشکال نائینی وارد است این دیگر فقط ظهور در مرکب پیدا می‌کند، اگر «من» را به معنای حرفی النسبة التبعیضیه گرفتیم این اشکال وارد نیست^[5].

پس مرحوم امام و همچنین مرحوم اصفهانی برای جواب از این قسمت دوم کلام نائینی گفتند اصلاً «من» به معنای «بعض» به حمل اولی نیست، به معنای «بعض» به حمل شایع است به این معنا که مدخول «من» مقتطع از متعلقش، متشعب عن متعلقه، مدخول منه یک شعبه‌ای از متعلقش هست و این را به حمل شایع صناعی می‌گوئیم بل التشعب بعض و الاقتطاع بعض، می‌شود به حمل شایع صناعی. مرحوم بجنوردی از این راه وارد نمی‌شود؛

کلام مرحوم صاحب منتقی در اشکال به مرحوم اصفهانی و اشکال حضرت استاد به ایشان

قبل از اینکه کلام بجنوردی را توضیح بدهیم، صاحب منتقی - به نظر ما - در تفسیر کلام مرحوم اصفهانی یک اشتباهی را کردند و آن اینکه وقتی کلام اصفهانی را ایشان نقل می‌کند می‌فرماید این کلام اصفهانی خوب است اما در صورتی که در لغت داشته باشیم که «من» به معنای اقتطاع بیاید، در حالی که چنین چیزی ثابت نیست^[6].

هم مرحوم اصفهانی و هم مرحوم امام نمی‌خواهند بگویند ما یک معنایی غیر از آن پانزده معنایی که ادبا برای «من» گفتند، به معنای اقتطاع می‌آوریم تا شما بفهمید این در کدام کتاب ادبی آمده؟ نمی‌خواهد این را بگوید، نه مرحوم اصفهانی و نه مرحوم امام، می‌گویند «من» تبعیضیه است ولی نه به عنوان اولی خودش و نه به حمل اول، تبعیضی که به حمل شایع است، تبعیض به حمل شایع همان اقتطاع می‌شود، همان تشعب می‌شود، لذا این نکته را هم اگر آقایانی که کلمات منتقی را دنبال می‌کنند دقت کنند.

اشکال مرحوم اصفهانی و مرحوم امام به مرحوم نائینی و اشکال حضرت استاد به ایشان

پس از قسمت دوم کلام نائینی، مرحوم اصفهانی و مرحوم امام اینطور جواب می‌دهند که اگر ما بگوئیم این «من» به معنای بعضی به حمل اولی است که به حمل اولی یعنی جایی کلمه‌ی من را برداریم و بعضی را بگذاریم، اشکال شما وارد است، ولی ما می‌گوئیم من به معنای تبعیض هست به قول اصفهانی لیس بعنوانه بلکه به حمل شایع صناعی، به حمل شایع صناعی می‌شود همان تشعب، می‌گوئیم مدخول من یک شعبه‌ای از آن متعلق من است.

این قسمت دوم کلام نائینی یک جواب از کلمات این دو بزرگوار استفاده می‌شود که بیائیم اینطور بگوئیم ... ما دیروز اصلاً این را قبول نکردیم، اینکه ما بگوئیم این به حمل شایع صناعی است، این خودش یک نوع اجتهادی در لغت می‌شود، وقتی می‌گوئیم «من» به معنای «بعضی» است، همان حرف ادبا درست است که آن یسّد مسدها کلمه بعضی، اصلاً در هر جایی هر چیزی به هر معنایی می‌گویند هست شاهدش این است که آن را بتوانیم جای او قرار بدهیم. وقتی شما در ادبیات می‌گوئید الا به معنای حتی می‌آید یعنی می‌گوئید الا را بردارید و به جای حتی بگذارید یا موارد دیگری. شما الآن بگوئید سافرت من کوفه‌ی قم، بگوئیم جای این من بگذارید النسبة الابتدائية! به ما می‌خندند، یا النسبة الغائية، النسبة الظرفية، آنچه در اصول مطرح کردند غیر از آن است که ما به عنوان ادبیات باید مطرح کنیم، به عنوان ادبیات باید ببینیم اینجا وقتی می‌گوئیم من به معنای بعضی است می‌شود کلمه‌ی بعضی جایش گذاشت یا خیر؟ حالا می‌خواهید بعضی را برایش رعایت معنای اسمی کنید، معنای اسمی و حرفی اصولی بکنید، هر کاری می‌خواهید بکنید ولی ادیب می‌گوید باید به جایش کلمه‌ی بعضی گذاشته شود، عرض کردم ابن هشام تصریح به این می‌کند که ما جای من کلمه‌ی بعد بگذاریم و این در بعضی از حروف دیگر، نحویین دیگر هم تصریح کردند لذا این مطلب که ما بگوئیم این تشعب است، اقتطاع است، و حتی امام (قدس سره) تقریباً می‌فرمایند عرف خیلی خوب این مطلب را می‌فهمد، عرف وقتی می‌گوید زید من طبیعة الانسان یعنی متشعب مقتطع من طبیعة الانسان ولی باز عرض می‌کنم این در مقابل آنچه در ادبیات هست برای ما نمی‌تواند اطمینان آور باشد. این راجع به جواب مرحوم اصفهانی و مرحوم امام.

ادامه بیان کلام مرحوم بجنوردی در جواب به مرحوم نائینی

ولی جوابی که ایشان می‌فرمایند؛ باز این جواب هم مبتنی بر این است که ما جای کلمه‌ی «من» «بعضی» را نگذاریم، اگر جای کلمه‌ی «من» بخواهیم «بعضی» را بگذاریم چطور می‌گوئیم فرد بعضی کلی است؟ فرد بعضی کلی نیست. یک جواب دیگری هم هست در کلمات مرحوم بجنوردی و آن اینکه اصلاً ما می‌آئیم روی خود کلمه بعضی، ایشان می‌فرماید اگر گفتیم من به معنای بعضی است و معنای اسمی دارد، حرف را بیاوریم اینجا و بگوئیم این حرف که بگوئیم جزء فقط بعضی کل است غلط است،

بعض مشترک است بین الاعضاء و الافراد، الاجزاء بعض الكل و الافراد بعض الكلّی، این مانعی ندارد بگوئیم زید بعضی از افراد انسان است، چه اشکالی دارد یعنی بیائیم ظهور کلمه‌ی بعض در نسبت جزء و کل را منکر شویم که ایشان هم این مطلب را دارد و اگر این باشد این جواب مرحوم نائینی داده می‌شود.

خلاصه استدلال به روایت برای قاعده

اگر یک فقهی کلمه شیء و کلمه من را بر خصوص مرکب و جزء حمل کند استدلال روایت بر مدعا یعنی قاعده‌ی میسور تمام است، این یک. اگر یک فقهی بر اعم از مرکب و کلی حمل کند باز هم استدلال تمام است، اما برخی مثل مرحوم آخوند، مثل خود مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیه) گفته‌اند با توجه به مورد روایت که این بود که حج را یک سال انجام بدهیم یا هر سال؟ سؤال از فرد و افراد است، سؤال از اجزاء نیست! فرموده‌اند با توجه به مورد روایت ما باید این شیء را حمل بر افراد و کلی کنیم و در نتیجه دیگر به درد ما نحن فیه نمی‌خورد.

شما روی این تأمل کنید که آیا اگر ما مورد روایت را بخواهیم حفظ کنیم حتماً باید حمل بر کلی و افراد کنیم؟ کما علیه الآخوند و مرحوم امام، یا نه؟ ما می‌توانیم مورد روایت را حفظ کنیم مع ذلک شیء را هم اعم از مرکب و کلی قرار بدهیم. کما علیه البجنوردی و صاحب منتقى. و ما هم همین نظر را داریم، می‌توان مورد روایت را حفظ کرد یعنی تناسب بین جواب و مورد روایت حفظ شود اما این شیء را هم بر مرکب حمل کنیم و هم بر کلی، آنچه که مرحوم آخوند و مرحوم امام دارند در اینجا درست نیست.

حالا روی این تأمل کنید. تا یکشنبه ان شاء الله.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ این در تعبیر ایشان نیست.

[2] □ فوائد الاصول، ج 4، ص: 254 و 255: و توهم: أنه يمكن أن يكون المراد من «الشيء» الأعم من الكلّ و الكلّی، و المعنى «إذا أمرتكم بشيء ذي أجزاء أو ذي أفراد فأتوا من تلك الأجزاء أو الأفراد بقدر ما استطعتم» فاسد، إذا لا جامع بينهما، فإن لاحظ الأفراد يبين لاحظ الأجزاء و لا يصح استعمال كلمة «من» في الأعم من الأجزاء و الأفراد، و إن صح استعمال «الشيء» في الأعم من الكلّ و الكلّی.

[3] □ انوار الهداية في التعليقة على الكفاية، ج 2، ص: 387 و 388: و منه يعرف النظر في كلام بعض أعظم العصر. من أن إرادة الأعمّ توجب استعمال لفظة «من» في الأكثر؛ لعدم الجامع بين الأجزاء و الأفراد، و لاحظ الأجزاء يبين لاحظ الأفراد، و لا يصح استعمال كلمة «من» في الأعمّ و إن صح استعمال لفظة «شيء» في الأعمّ من الكلّ و الكلّی لما عرفت من أن لفظة «من» ليست مرادفة للبعض، بل يكون معناها أن ما بعدها مقتطع مما قبلها بنحو من الاقتطاع، أو يكون ما قبلها مخزناً لما بعدها كالطبيعة بالنسبة إلى الأفراد عرفاً. هذا كله مع قطع النظر عن صدره.

[4] □ القواعد الفقهية (للبجنوردي، السيد حسن)، ج 4، ص: 138: و أمّا ما أفاده شيخنا الأستاذ (قدس سرّه) من عدم إمكان أن يراد من «الشيء» الأعمّ من الكلّ و الكلّی كي يكون المعنى كما ذكرنا، لعدم الجامع بينهما، لأن لاحظ الأفراد يبين لاحظ الأجزاء، فقد عرفت ما فيه، لأن لاحظ الجامع بمكان من الإمكان، إذ الشيء من المفاهيم العامة، و مصدر مبني للمفعول و بمعنى المشي وجوده، و يكون مساوقاً للوجود و لمفهوم الموجود في الممكنات، فكلّ ممكن شيء وجوده فهو موجود، لعدم تخلف الإرادة التكوينية عن المراد، و أمّا ما ليس بممكن، أو كان و لكن لم يشأ وجوده كالعقلاء مثلاً فهو معدوم، و ليس بشيء. و أمّا

واجب الوجود فهو شيء لا كسائر الأشياء أي ما شيء وجوده، لأنّ الوجود عين ذاته تعالى. فبناء على هذا المركّب من الأجزاء الذي شيء وجوده شيء، وكذلك الكلّي والطبيعة التي شيء وجودها شيء، فوجود الجامع بين الكلّ والكلّي من أوضح الواضحات.

[5] القواعد الفقهية (للجنوري، السيد حسن)، ج4، ص: 138 و 139: و أمّا ما أفاده أخيراً من عدم صحّة استعمال كلمة «من» في الأعمّ من الأفراد والأجزاء، وإن صحّ استعمال «الشيء» في الأعمّ من الكلّ والكلّي. ففيه: أنّ كلمة «من» استعملت في الربط والنسبة التبعية بين الفعل – أي فأتوا – و مفعوله – أي الشيء – كما تقول: ملأت الكوز من النهر، فالمراد أنّ ما ملأ الكوز بعض ماء النهر، وليس كلمة «من» في هذا المثال مستعملة في بعض ماء النهر، بل استعملت في الربط التبعية الذي بين قوله «ملأت» و «ماء النهر» وهكذا الأمر في المقام، فكلمة «من» استعملت في الربط الكذائي بين الإتيان والشيء، وإذا كان المراد من الشيء باعتباره كونه مصداقاً للجامع بين الكلّ والكلّي هو الكلّ، فيكون مصداق تلك النسبة هي الربط التبعية في الأجزاء، وإذا كان المراد بذلك الاعتبار هو الكلّي فيكون المصداق هو الربط المذكور في المصايق والأفراد، وإن كان المراد هو الجامع فيشمل كلا الأمرين كما فيما نحن فيه.

[6] منتقى الأصول، ج5، ص: 289: أقول: ما أفاده (قدس سره) و ان استلزم حل المشكلة، لكن كون: «من» بمعنى الاقتطاع لا بمعنى التبعية لا طريق إلى إثباته، و انما هو مجرد تصور و فرض، فلا نستطيع الجزم به كما لا نجزم بعدمه، و مثله لا يكفي في حلّ المشكلة.